



وزارت آموزش و پرورش  
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی  
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی  
[www.roshdmag.ir](http://www.roshdmag.ir)

دوره بیست و ششم • شماره بی دربی ۱۲ دی ۱۳۹۸ • ۳۲ صفحه • ۲۱۰۰ ریال  
ماده‌های آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی ویژه پیش‌دبستانی و دانش‌آموزان پایه اول دبستان

# کودک رشد

ISSN: 1606-9234





بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

# کودک رشد



وزارت آموزش و پرورش  
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی  
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی

## رشد کودک • شماره ۴

ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی  
ویژه‌ی آمادگی و دانش‌آموزان پایه‌ی اول دبستان

دوره‌ی بیست و ششم • دی ۱۳۹۸  
شماره‌ی پی‌درپی ۲۱۲

مدیر مسئول: مسعود فیاضی

سرمدیر: مه‌ری ماهوتی

مدیر داخلی: مریم سعیدخواه

طراح گرافیک: روشنگر فتحی

ویراستار: روشنگر بهاریان‌نیکو

- ۱ صبح برفی
- ۲ این چند روز
- ۳ شعر
- ۴ آبر پُف پُفی
- ۵ من و داداش و توپ آبی
- ۶ کوه تمیز
- ۸ شعر
- ۱۰ خرسی تنبلک
- ۱۲ گردوی من
- ۱۴ این جا برو، آن جا برو
- ۱۶ یک، دو، سه، مورچه ریزه!
- ۱۷ تریچه نُقلی
- ۱۸ این جا ببار
- ۲۰ توپ تخم مرغی
- ۲۱ کلاه رنگی
- ۲۲ راهنمای مهربان
- ۲۳ جُغد گُل گُلّی
- ۲۴ کمک! کمک!
- ۲۶ اسب آبرنگی
- ۲۷ خوابم می‌ادا!
- ۲۸ بازی و سرگرمی
- ۳۰ سرزمین نقاشی
- ۳۲ موشک بادکنکی

نشانی: تهران، خیابان ایرانشهر شمالی، شماره‌ی ۲۶۸، دفتر انتشارات و فناوری آموزشی

صندوق پستی: ۱۵۸۷۵-۶۵۸۸، تلفن: ۰۲۱-۸۸۴۹۰۲۳۰

خوانندگان رشد شما می‌توانید قصه‌ها، شعرها، نقاشی‌ها و مطالب خود را

به مرکز بررسی آثار مجلات رشد به نشانی زیر بفرستید:

نشانی: تهران، صندوق پستی: ۱۵۸۷۵-۶۵۶۷

تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۰۵۷۷۲، دورنگار: ۰۲۱-۸۸۳۰۱۴۷۸

پیام‌نگار: Koodak@roshdmag.ir

وبگاه: www.roshdmag.ir شماره‌گان: ۶۰۰۰۰۰

چاپ و توزیع: شرکت اُفتست

بعضی از مطالب مجله به صورت صوتی یا تصویری در دسترس شماست. کافی است تصویر QR-code را با گوشی هوشمندتان بخوانید. برای این کار می‌توانید از یک نرم افزار رایگان مانند QR code reader یا QR code scanner استفاده کنید.

روی جلد: ثنا حبیبی راد تصویرگر سرکلیشه‌ها: میثم موسوی

تصویرگر صفحه فهرست: مرتضی رخصت پناه

صدا: سمیه انوری زاده، احسان مهرجو



نحل اسم یکی از سوره‌های قرآن است. نحل یعنی زنبور. خدای مهربان در سوره‌ی نحل می‌فرماید: «ما به زنبور یاد دادیم که چه‌طور عسل درست کند همین عسل که برای شما فایده‌های زیادی دارد.»



• تصویرگر: مهسا تهرانی

# صبح برفی

یک روز صبح بیدار می شوی، می روی کنار پنجره و می بینی همه جا سفید است. تو خواب بوده ای که برف آرام و بی صدا آمده. ذوق می کنی. صدا می زنی: «مامان، مامان، برف آمده!» صدای مامان از حیاط می آید. می گوید: «بیا کمک کن.» تو فوری بلوز بافتنی ات را می پوشی. بدو بدو می روی، به مامان کمک می کنی تا گلدان ها را بیاورد و گوشه ی اتاق بگذارد.

مامان می گوید: «حالا بیا با هم صبحانه بخوریم.» تو یاد پرنده ها می افتی. یک تگه نان گنجدی را از سر سفره بر می داری. نان را خرد می کنی و روی لبه ی پنجره می ریزی. می گویی: «این هم صبحانه ی گنجشک ها!» مامان تو را می بوسد و دعا می کند. وای که دعای مامان چه قدر خوب است.







## ۴ دی تولد حضرت عیسی (ع)

تولد پیامبر عزیز خدا مبارک  
حضرت عیسی (ع) فرمود: «با هم مهربان  
باشید و همدیگر را ببخشید.»



## ۵ دی روز ایمنی در برابر زلزله و

### بلاهای طبیعی

زمین جای خوبی است، اما زندگی روی زمین  
خطرهایی هم دارد. اصلاً نترسیم. یاد بگیریم  
که چه طور از خودمان مواظبت کنیم.

تمرین مراقبت  
در برابر زلزله



## ۱۱ دی روز پرستار

اسم مادرم زینب

شغل او پرستاری است

مثل حضرت زینب (س)

کار او فداکاری است





# پرستار

● مریم اسلامی  
● تصویرگر: نرگس دلاوری

دست عروسکم را  
با چسب و باند بستم  
رویش پتو کشیدم  
نزدیک او نشستم

مامان که دید، خندید  
گفت آفرین، چه عالی!  
یک خانم پرستار  
با شالِ خال خالی







● کلر ژوبرت  
● تصویرگر: عاطفه ملکی‌جو

# آبر پُف پُفی

پُف پُفی، آبر ریزه‌میزه، از بالای جنگل رفت و رفت. کنارِ یک چاله، چند بچه‌موش را دید. پایین آمد و گفت: «خدا جان! بارانم را بفرست همین‌جا. می‌خواهم چاله را پر کنم تا بچه‌موش‌ها حمام کنند.»

پُف پُفی سر و ته شد. خودش را تکان تکان داد، ولی بارانش نیامد. گفت: «خدایا با تو قهرم! مگر صدایم را نمی‌شنوی؟»

بعد پایین تر آمد و دوباره سر و ته شد. ته چاله، چند کفش‌دوزک را دید. فریاد کشید: «وای خدا جان! این‌ها دارند سُر سُر بازی می‌کنند. اگر توی چاله می‌باریدم چه می‌شد؟»

پُف پُفی دوباره رفت و رفت. به درخت گیلاس رسید. گفت: «خدا جان! بارانم را بفرست همین‌جا. می‌خواهم گیلاس‌ها را بشویم تا گنجشک‌ها دل‌درد نگیرند.»

پُف پُفی سر و ته شد. خودش را تکان تکان داد. خواست قهر کند، ولی زود فکری کرد و گفت: «هر کاری دوست داری بکن خدا جان. من دیگر قهر نمی‌کنم. خیالت راحت!»



# من و داداش و توپِ آبی

خرگوشکِ من با داداشش دعا کرده است. دوتایی به هم پشت کرده‌اند. دعاوی آن‌ها سرِ توپِ آبی من بود. هر کدامشان می‌خواستند تنهایی با توپ بازی کنند. حالا توپ یک گوشه افتاده.

من و داداشم می‌رویم توی حیاط. داداش دلش می‌خواهد توپ را بیندازد هوا و بگیرد، اما من دوست دارم آن را شوت کنم. هر دو آخمو می‌شویم.

هر کدامان توپ را فقط برای

خودمان می‌خواهیم. یاد

خرگوشک‌هایم افتم. خنده‌ام

می‌گیرد. داداش هم می‌خندد.

توپِ آبیِ قل می‌خورد وسط

حیاط و بازی شروع

می‌شود.



حالا ما خوش‌حالیم.

من و داداش و توپِ آبی.

خرگوشک‌ها از پشت پنجره به ما نگاه می‌کنند. چند لحظه بعد صدای خرگوشک‌ها را از اتاق می‌شنوم. آن‌ها دارند دوتایی با ماشین قرمز بازی می‌کنند. دیگر هیچ کدامشان ماشین را فقط برای خودش نمی‌خواهد.

امام محمد باقر (ع) می‌فرماید: «کامل‌ترین مردم خوش‌اخلاق‌ترین آن‌هاست.»





# کوه تمیز

تلفن زنگ زد: «زرزینگ...!»

فرهاد دوید و گوشی را برداشت و پرسید: «بله؟»

پدر بزرگ بود. گفت: «فرهاد جان سلام! به زرنگ آقا بگو می‌خواهم ببرمش کوه. ببین می‌آید؟»

فرهاد از خوشحالی پیرپیر کرد و گفت:

«بله. بله. می‌آید.»

بعد هم به تنبل آقا گفت:

«شنیدی تنبل آقا؟ با پدر بزرگ

می‌رویم کوه.»



کمی بعد بالای کوه بودند. فرهاد جلوتر از پدر بزرگ می‌رفت. ایستاد. سرش را بر گرداند و گفت: «تنبل آقا تندتر بیا!»

پدر بزرگ تعجب کرد. خندید

و گفت: «من که تنبل آقا

نیستم.»

فرهاد گفت: «بخشید. با

تنبل آقا بودم که یواش

می‌آید.»





یک مرتبه پای فرهاد به یک قوطی خالی نوشابه خورد. قوطی دنگ صدا کرد. تنبل آقا ذوق کرد و گفت: «زرنگ آقا شوتش کن!»، اما فرهاد اخم کرد و گفت: «نه!»

پدربزرگ یک کیسه از جیبش درآورد و گفت: «زرنگ آقا،

قوطی را بینداز این تو.

آفرین پسر،»

فرهاد لبخند زد. قوطی را

توی کیسه انداخت و از

کوه بالا رفتند.



وقتی از کوه پایین آمدند، توی کیسه چندتا قوطی و بطری خالی بود. فرهاد گفت:

«پدربزرگ چه خوب شد! هم رفتیم کوه، هم کوه را تمیز کردیم!»

تنبل آقا یواشکی گفت: «زرنگ آقا من هم دفعه‌ی بعد کمک می‌کنم!»



# برنج و مورچه

● سعیده موسوی زاده

برنج بی دست و پا  
این ور و اون ور می رفت  
با ریشه های یک فرش  
آروم آروم ور می رفت

حوصله ی برنجه  
یواش یواش سر اومد  
یه هو دیدم یه مورچه  
از زیر اون در اومد



# سفر

● مریم هاشم پور

یه کرم ریز تو گردو بود  
خسته بود  
دلش می خواست سفر بره  
گردو درش بسته بود  
سنگی اومد  
گردو رو تق و تق شکست و در رفت  
کرمه به آرزوش رسید  
بیرون پرید  
سفر رفت





## قلقلکی

● مهری ماهوتی

رود بزرگ

رسید به یک سنگ سیاه

داد زد و گفت: «کنار برو از سرِ راه!»

سنگه نرفت و بد شد

همون جا موند و سد شد

رود اونو قلقلک داد

سنگه به خنده افتاد

لق لقی شد، تکون خورد

آب اونو با خودش بُرد

## گلِ قالی

● سمیه بابایی

لیوان آب امروز

از دست من افتاد

دیدم که آبش را

فوری به قالی داد

هرچند قالی را

با آب تر کرده

گل‌های رویش را

پُررنگ تر کرده



● تصویرگر: فریبا اصلی







# خرسی تنبلک

● لاله جعفری

● تصویرگر: ثنا حبیبی راد

خرسی تنبلک دراز کشیده بود توی آفتاب. عرق می ریخت، ولی از جایش تکان نمی خورد. فقط غرغر می کرد: «آخ گشمنه! شکمم خالیه!»  
یک هو چوب طلا از آن بالا افتاد روی شکمش و گفت: «جادو می کنم از همه رنگ، رنگ و وارنگ، زود یه آرزو کن تا نرفته ام!»

تنبلک خوش حال شد و گفت: «یه درخت عسل می خوام.»  
چوب طلا هم چرخی زد. یک درخت عسل ظاهر کرد و گفت: «خوبه؟»  
تنبلک نگاهی به سرتاپای درخت کرد و گفت: «خوبه، ولی قدش خیلی درازه، دستم به عسل نمی رسه.»

چوب طلا گفت: «خب از درخت برو بالا! تو خرسی، می تونی.»  
تنبلک خمیازه کشید و گفت: «من تنبلکم. بالا برم، خسته می شم. یه آسانسور می خوام.»  
چوب طلا چرخی زد. یک آسانسور ظاهر کرد و گفت: «سوار شو و برو بالای درخت، تنبلک!»

تنبلک گفت: «ولی تا آسانسور ده قدم راهه. یک دو سه چهار پنج... تموم نمی شه! چه طوری برم؟ خسته می شم. بیارش جلوتر!»  
چوب طلا چرخی زد. آسانسور را آورد جلوتر و گفت: «حالا بفرما سوار شو، تنبلک! دیگه غر نزن!»

تنبلک گفت: «ولی اول باید بلند شم، بعد برم توی آسانسور، بعد دکمه اش رو بزنم، بعد هی صبر کنم. هی صبر کنم تا برسم بالای درخت. این همه کار؟ خب خسته می شم. اصلاً تو که جادو بلدی، درخت عسل رو سروته کن که لازم نباشه ازش بالا برم.»  
چوب طلا که صبرش داشت تمام می شد، چرخی زد و درخت سر و ته شد. گفت: «خوب شد جناب تنبلک؟»





تنبلیک گفت: «خوبه. از اول همین کار رو می کردی.»  
اما یک هو خمیازه‌ی گنده‌ای کشید. چشم‌هایش را مالید و گفت: «بس که حرف زدم،  
خسته شدم.» و خوابید.  
چوب طلا خیلی لَجَش گرفت و گفت: «تو دیگه تنبلی تنبلی‌هایی!» و چرخی زد و درخت  
عسل را به درخت زنبور تبدیل کرد. زنبورها هم تا تنبلیک خوابه را دیدند، ریختند  
روی سَر و کله‌اش.  
تنبلیک از خواب پرید. زنبورها را که دید، تنبلیک‌هایش پرید. برای اولین بار در  
عمرش دوید. آن هم با چه سرعتی!





# گردوی من

بازیگران: قصه گو، موموش، درخت.

**قصه گو:** «موموش دنبال خوردنی می گشت. رسید به درخت گردو.»

**موموش:** «جانمی جان! یه درخت پر از گردو!»

**درخت:** «تو هم می خوای؟»

**موموش:** «بله، می خوام. دو تا سه تا چهار تا پنج تا.»

**درخت:** «چرا پنج تا؟»

**موموش:** «هم خودم بخورم. هم ببرم برای دوست هام.» (موموش دور صحنه می چرخد و تکه چوبی

پیدا می کند) «حالا با این چوب، گردوها رو می چینم.»

**درخت رو به بیچه ها:** «بیاین با هم بشمریم: یک... دو... سه...» (موموش با شمارش بیچه ها چوب

را به طرف شاخه پرتاب می کند، اما گردویی نمی افتد.)

**درخت و بیچه ها:** «دوباره، دوباره، یه بار فایده نداره.»

موموش دوباره تلاش می کند، اما باز هم گردویی نمی افتد.

**موموش:** «باید یه کار دیگه بکنم.» (می چرخد و یک قلوه سنگ پیدا

می کند.)

**موموش:** «می برم،

می ذارمش زیر پام تا

چوبم به شاخه برسه.»





**درخت و بیچه‌ها:** «قِلِش بده، هُلِش بده.» (تکرار شود).  
 موموش روی سنگ می‌ایستد و چوب را پرتاب می‌کند، اما گردویی نمی‌افتد.  
**بیچه‌ها و درخت:** «دوباره، دوباره، یه بار فایده نداره.» (تکرار شود).  
**درخت:** «من هم کمکت می‌کنم.» درخت شاخه‌اش را خم می‌کند. موموش دوباره تلاش می‌کند. گردوها تلپ تلپ از شاخه می‌افتند.  
**موموش:** «جانم! پنج تا گردو. همه‌اش مال خودم!»  
**درخت:** «مگه نمی‌خواستی برای دوست‌هات هم ببری؟»  
**موموش:** «نه، نه. تازه باز هم می‌خوام!»  
**درخت:** «من دیگه بهت گردو نمی‌دم.» (شاخه‌هایش را بالا می‌برد و فرار می‌کند).  
**قصه‌گو و بیچه‌ها (دست می‌زنند):** «بدو درخت باهوش، گردو نده به موموش.»  
 (موش موقع دویدن زمین می‌خورد. گردوها از دستش می‌افتند)  
**موموش:** «آخ پام. وای پام.»  
**درخت:** «آهای موش کوچولوها! بیاین اینجا. ببینید چه قدر گردوی رسیده! موموش اون‌ها رو چیده.»  
**قصه‌گو و بیچه‌ها (دست می‌زنند):** «گردوهای رسیده، موموش اون‌ها رو چیده.»





● مجید عمیق  
● تصویرگر: گلنار ثروتیان

# اینجا پرو، آنجا پرو

حیوانات برای پیدا کردن غذا، فرار کردن، شکار کردن و رفتن از جایی به جای دیگر باید حرکت کنند. آن‌ها به کمک پاها، بال‌ها و باله‌هایشان می‌توانند حرکت کنند.

من جَست می‌زنم.



من پرواز می‌کنم.



من می‌پرَم.



من شنا می‌کنم.







میمون بازیگوش غذایت را پیدا کردی؟

فرار کن گورخر کوچولو!



خداحافظ مسافره‌های قشنگ!



چه شکارچی زرنگی!





# یک، دو، سه، مورچه‌ریزه!

● مجید راستی ● تصویرگر: شیما عطاری



مورچه‌ریزه از این طرفِ دیوار بو کشید. از آن طرفِ دیوار بوی دانه آمد. دیوار خیلی بلند بود. از خودش پرسید: «حالا چه طوری بالا بروم؟»

مورچه‌ریزه ناراحت شد؟ نه!

مورچه‌ریزه برگشت به خانه؟ نه!

یک، دو، سه گفت و رفت بالا. بالا بالا بالا...! بالای دیوار رسید. نفس نفس می‌زد.

سرش را چرخاند و پشت سرش را نگاه کرد. یک دفعه سُررررررر خورد و پایین افتاد.

مورچه‌ریزه ناراحت شد؟ نه!

مورچه‌ریزه برگشت به خانه؟ نه! دوباره دیوار بلند را نگاه کرد. دیوار تا آسمان بالا رفته بود.

یک، دو، سه گفت و دوباره رفت بالا. بالا بالا بالا...!

مورچه‌ریزه ناراحت شد؟ نه!

مورچه‌ریزه به خانه برگشت؟ نه!

دانه را آن طرف دیوار دید. تندى سُر خورد و رفت

پایین تا به دانه رسید.

مورچه‌ریزه خوش حال شد؟ بله!

با دانه برگشت به خانه؟ بله!







# تربچه نقلی

• نرگس افروز  
• تصویرگر: نیلوفر برومند

موش موشک توی باغچه بازی می کرد. تُربچه نقلی از خاک بیرون آمد و گفت: «می آیی با هم بازی کنیم؟»

موش موشک گفت: «نه که نمی آیم. می خواهم بروم خانه گردو بخورم.»

تربچه گفت: «من هم بیایم؟» موش موشک گفت: «بیا.»

دوتایی رفتند توی لانه. موش موشک گفت: «مامان جون! من مهمان دارم.»

مامان موشی به تربچه نگاه کرد و گفت: «به به، چه مهمان بامزه ای!»

تربچه ترسید. پشت موش موشک قایم شد.

موش موشک گفت: «مامان جون! تو که گفته بودی نباید مهمان را بخوریم!»

مامان موشی گفت: «حالا کی خواهست مهمانش را بخورد؟»

موش موشک گفت: «پس چرا گفתי به به چه مهمان بامزه ای؟»

مامان موشی به تربچه نگاه کرد و گفت: «مگر تو بامزه نیستی؟»

لُپ های تربچه قرمز تر شد و گفت: «نمی دانم!»

موش موشک گفت: «تربچه نقلی بگذار من یک گاز به لُپت بز نم بینم بامزه ای یا نه!»

و تا خواست تربچه را گاز

بزند، تربچه فرار کرد و

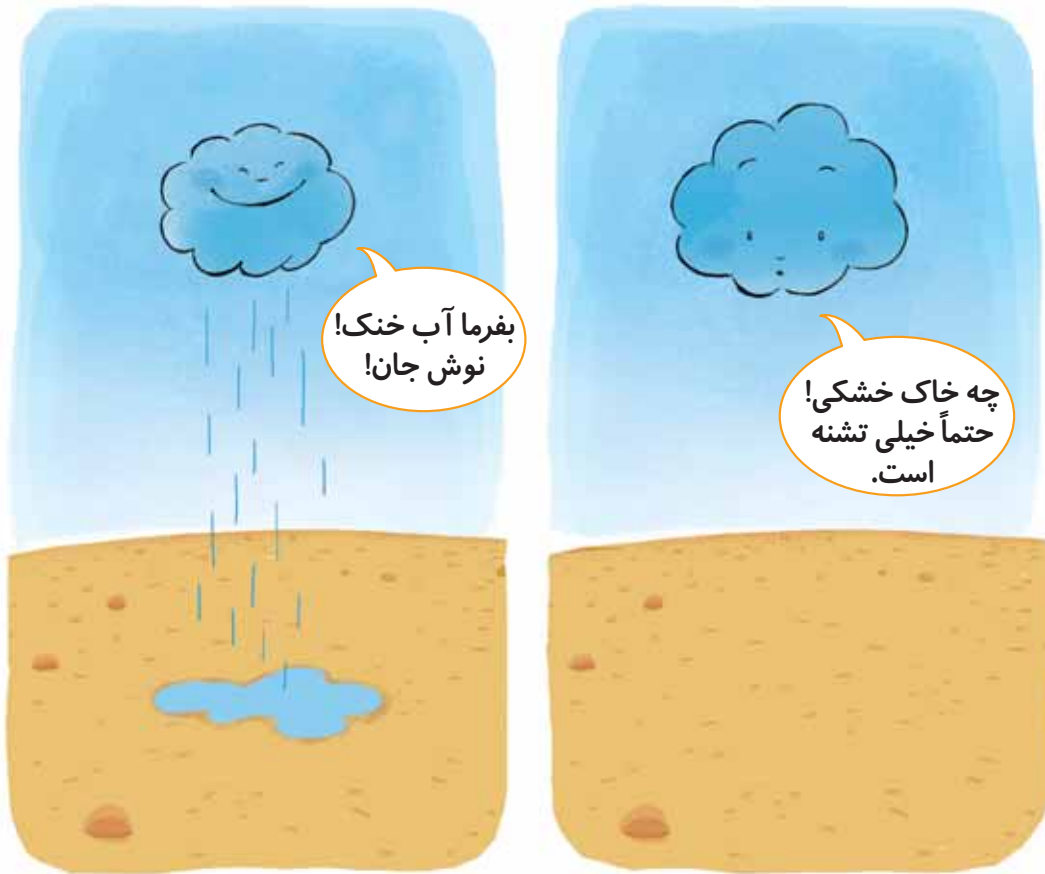
رفت توی باغچه.



# اینجا بیار









# توپ تخم مرغی

بازیکن‌ها به دو گروه تقسیم می‌شوند. جلوی هر گروه تعدادی مانع قرار دارد. نفر اول هر گروه، یک توپ تخم مرغی از سبد توپ‌ها برمی‌دارد و داخل قاشق می‌گذارد. توپ را به آخر مسیر می‌رساند و توی جات تخم مرغی قرار می‌دهد. بعد با سرعت از بین مانع‌ها عبور می‌کند، سر جایش بر می‌گردد و قاشق را به نفر بعدی می‌دهد تا بازی را ادامه دهد.





# کلاه رنگی

تعدادی کلاه رنگی یا هر چیزی که بتواند روی هم قرار گیرد لازم داریم.

دو بازیکن پشت یک میز می ایستند. مَرَبِّی با گفتن اسم یک رنگ، بازی را شروع می کند. مثلاً وقتی می گوید: «آبی»، بازیکن ها باید به سرعت کلاه های رنگی را جابه جا کنند و رنگی را که مَرَبِّی گفته روی رنگ های دیگر قرار دهند. بازیکنی که رنگ را اشتباه انتخاب کند از بازی بیرون می رود و بازیکن بعدی جای او را می گیرد.



● مریم سعیدخواه

● عکاس: ابراهیم سیسان

● تصویرگر: مهسا ولی زاده

گروهی که زودتر جاتخم مرغی را پُر کند برنده است.







# راهنمای مهربان

● تصویرگر: نیلوفر برومند

مرغابی‌ها دسته دسته می آمدند و دور هم جمع می شدند. مرغابی کوچک پرسید: «مادر می خواهیم کجا برویم؟»

مادر گفت: «یک جای دور، جایی که هوایش گرم است.»

– چرا همین جانی مانیم؟

– این جا دیگر خوب نیست. شکارچی‌ها، سرما و هزار چیز دیگر هست که برای ما خطر دارد. مرغابی بزرگ گفته باید همراه دوستانمان از این جا سفر کنیم.

– نمی شود خودمان دوتایی برویم؟

– نه عزیزم. وقتی با هم باشیم پرنده‌های قوی تر و شکارچی‌ها نمی توانند ما را اذیت کنند. می دانی، پرنده‌ی بزرگ راه را خوب می شناسد. ما را دوست دارد. او خودش ما را راهنمایی می کند.

مرغابی‌ها دسته جمعی پرواز کردند. پرنده‌ی بزرگ جلو تر از همه می رفت.

بچه مرغابی بال‌هایش را باز کرد و دنبال مادرش به آسمان پرید. سفر شروع شده بود.





# جُفد گُل گُلِی

آمده شکاری

عکاس: اعظم لاریجانی



۱



۲



۳



۴



۵

- ۱ گِل را خوب مالش می دهیم. بعد با آن یک گردالی پهن درست می کنیم.
  - ۲ دو تا گُل به جای چشم‌ها و یک دانه بادام به جای نوک جُفد می گذاریم.
  - ۳ دو تا بادام هم بالای سر جفد می گذاریم.
  - ۴ جای پرها را معلوم می کنیم.
  - ۵ روی بدن جفدمان جای پَر، گلبرگ‌های رنگی می گذاریم.
  - ۶ صبر می کنیم تا جفدمان خشک شود.
- شما هم می‌توانید از گیاهان، شاخه‌های خشک درختان و هسته‌ی میوه‌ها استفاده کنید و کاردستی‌های جالب بسازید.

این هم یک جُفد قشنگ!





# کمک! کمک!



من گربه کوچیکه هستم.  
گربه بزرگه مُعلّم ماست.  
من هر روز به مدرسه می روم.

یک گُولّه کاموا روی میز بود.  
من گُولّه کاموا را قل دادم و با خوش حالی  
گفتم: «میووووو!» یعنی برو جلو!  
گُولّه کاموا قل خورد و رسید به گربه  
بغل دستی.



گربه بغل دستی با گُولّه کاموا بازی کرد. گُولّه  
کاموا باز شد و باز شد و به دست و پاهای  
گربه بغل دستی پیچید.  
او هم از ترس گفت: «میووووو! میووو!» یعنی  
کمکم کن!  
من جواب دادم: «میاوووو!» یعنی نترس!  
الان می آیم!  
کاموا را با دستم کشیدم و کشیدم.



گره بزرگه آمد و گفت: «ميو؟ ميو؟» يعنى واى! چى شده؟

گره بغل دستى با ناراحتى گفت:

«ميووووووووووووووووو! ميو! ميو!»

يعنى من گير افتاده‌ام.

گره بزرگه گفت: «ميو! ميوو

ميوو!» يعنى تترس! همين الان

گمگت مى‌کنيم. بعد گفت: «گره

کوچيکه، کامورا محکم بکش!»



من هم با دندانم کامورا را گرفتم و کشيدم. کامورا

پاره شد! گره بغل دستى با خوش‌حالى بلند

شد و گفت: «ميوووو! ميووووووووووووووو!» يعنى

متشکرم!



گره بزرگه گفت: «ميوووو!» يعنى

آفرين که کمکش کردى.

من هم گفتم: «ميو!» يعنى من

دوست دارم به بقيه کمک کنم.

حالا تو بگو!

چه كسى به تو کمک مى‌کند؟

تا حالا به دوستت کمک کرده‌اى؟

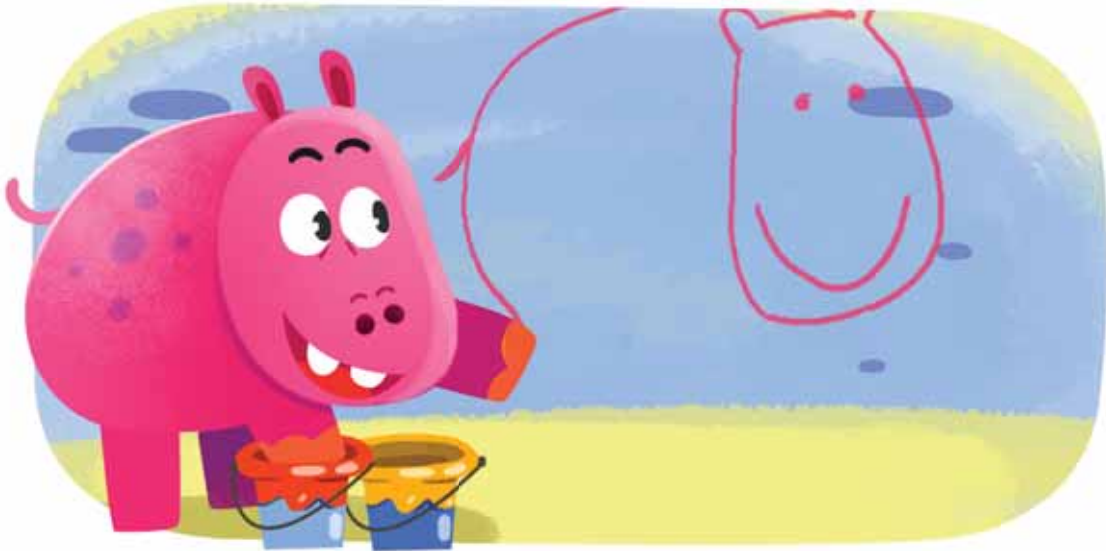




# اسب آبرنگی



• میسا طبرزدی • تصویرگر: فاطمه محمدعلی پور







# خوابم میادا!

- مهشید اژده فر
- تصویرگر: سولماز جوشقانی

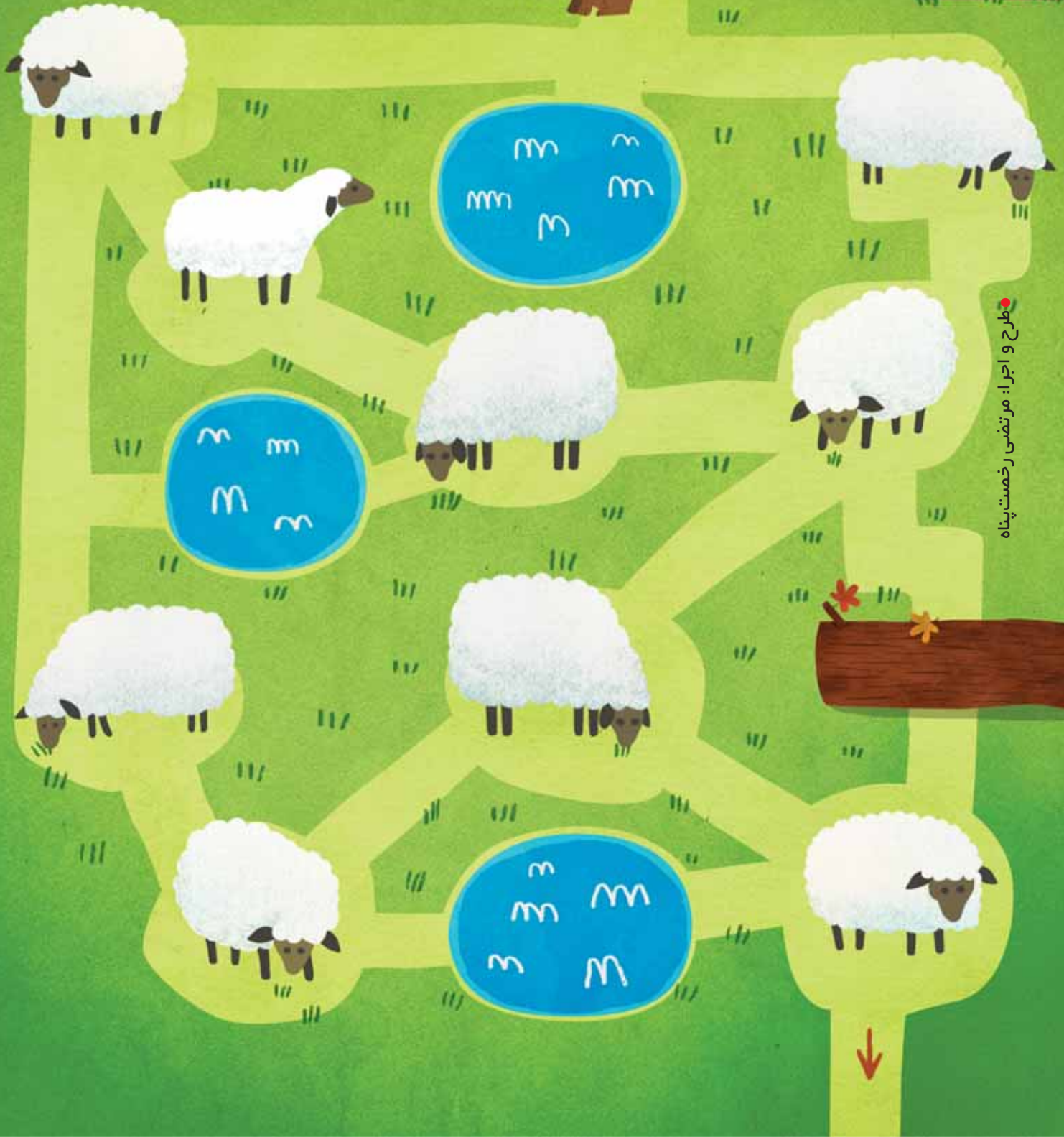
ساعت چند بار زنگ زد: زینگ... زینگ، اما پیشولی بیدار نشد. مامان توی اتاق رفت. آهسته صدا زد: «پیشولی جانم، پس چرا بیدار نمی شوی؟ مدرسه ات دیر می شود!» پیشولی به زحمت لای چشم هایش را باز کرد. با موهای به هم ریخته و چشم های باد کرده شکل بدی شده بود. یواش غلت زد اما باز هم نتوانست از جایش بلند شود. چند شب بود که دیر می خوابید. یا بازی می کرد یا تلویزیون تماشا می کرد. یک دفعه گریه اش گرفت.

مامان گفت: «گریه فایده ای ندارد. زود از رختخواب بیرون بیا.» پیشولی از جایش بلند شد. صبحانه نخورد. همان طور خواب آلود به مدرسه رفت. زنگ تفریح، قورقوری گفت: «بیا بازی کنیم.» پیشولی بازی نکرد. خانم معلم درس داد. پیشولی چیزی از درس نفهمید.

بالاخره وقت برگشتن به خانه رسید. پیشولی توی راه یک کلمه هم با قورقوری حرف نزد. فقط با خودش فکر کرد از این به بعد هر شب به موقع می خوابم تا سر حال ترین بچه ی مدرسه باشم.



به چوپان کمک کن گوسفندانش را جمع کند، او نباید از آب و تنه‌ی درخت عبور کند.



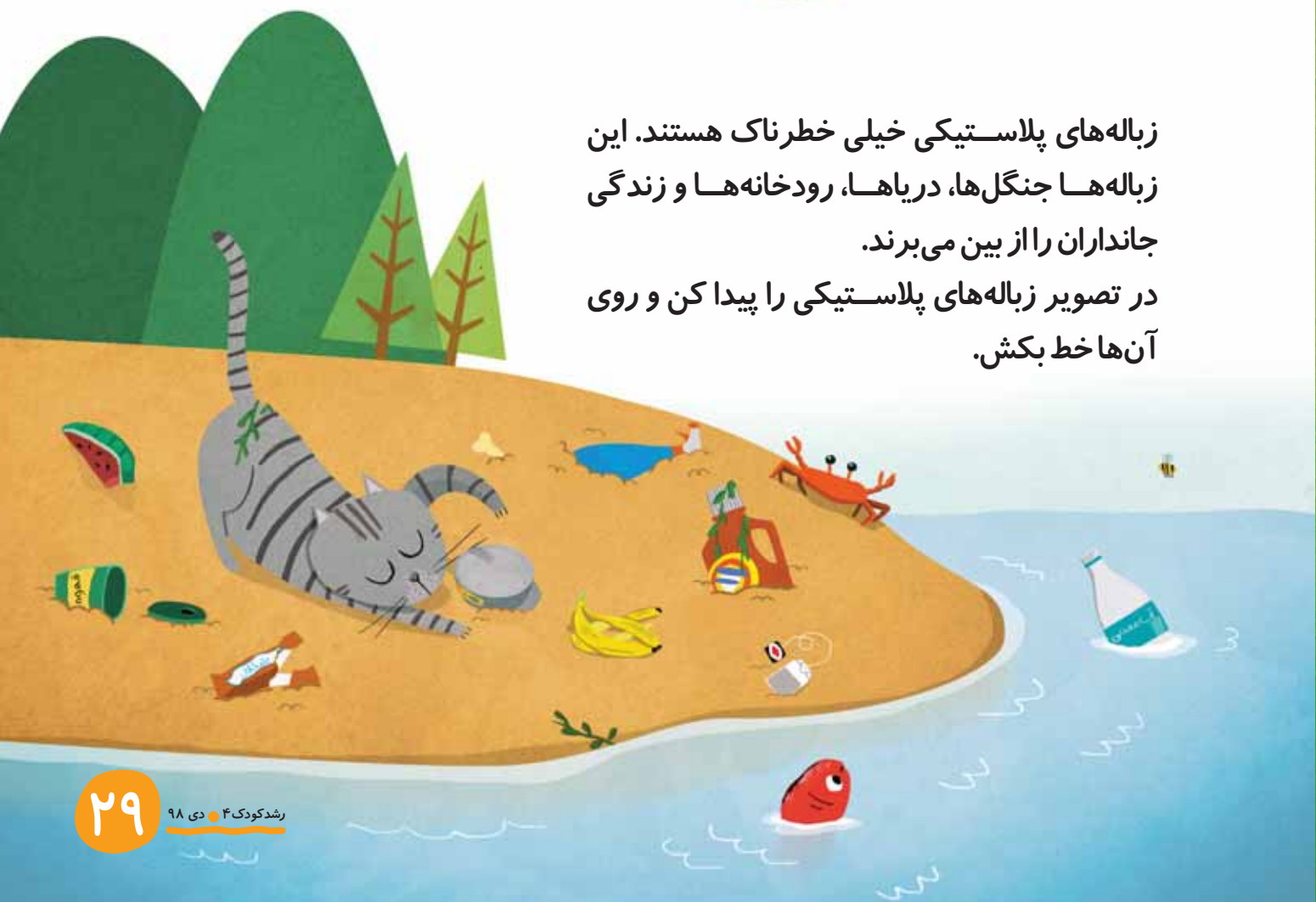
طرح و اجرا: مرتضی رخصت‌پناه



به تصویر خوب نگاه کن. آیا شغل  
این دو نفر را می دانی؟ وسایل کار  
هر کدام را با یک خط به خودش  
وصل کن.



زباله های پلاستیکی خیلی خطرناک هستند. این  
زباله ها جنگل ها، دریاها، رودخانه ها و زندگی  
جانداران را از بین می برند.  
در تصویر زباله های پلاستیکی را پیدا کن و روی  
آنها خط بکش.





# سَرزمینِ نقاشی

برف که می بارد، سروکله‌ی آدم‌برفی‌ها پیدا می‌شود. آدم‌برفی‌ها در حیاط منتظرند تا با شما بازی کنند.

نازنین زهرا یدایی امنابی، ۶ ساله از تهران



غزل معروف‌خانی، ۷ ساله از تهران



بردیا عاشوری، ۶ ساله از ماسال



زینب تقی‌پور نمین، ۶ ساله از تهران



مهتا مهدی‌خانی، ۷ ساله از کرمانشاه

بعضی وقت‌ها پرنده‌ها هم باجیک جیکشان در بازی شما شرکت می‌کنند.



بعد از برف‌بازی وقتی دستکش‌هایتان خیس می‌شود و دست‌هایتان یخ می‌زند،  
بُخاری‌های مهربان در خانه شما را گرم می‌کنند!

بهاران آفتابی، ۶ ساله از تهران



مه‌دیار باقرنژاد، ۶ ساله از ماسال



زمستان تو را یاد چه چیزهایی می‌اندازد؟ آن‌ها را در این قسمت نقاشی کن و  
برای ما بفرست.



# موشک بادکنکی

- نیره امانی
- تصویرگر: نسیم بهاری

**وسایل لازم:** بادکنک دراز، یک تگه سیم، چسب نواری، نی نوشیدنی.  
بیاید یک موشک بادکنکی درست کنیم.



بادکنک را باد کنید. سر آن را گره نزنید. فقط پیچید تا بادش خالی نشود. با چسب بادکنک‌تان را به نی وصل کنید. حالا سر آن را رها کنید.

یک سر سیم را به دستگیره‌ی در ببندید. سر دیگر سیم را از داخل نی رد کنید. آن را به پایه‌ی یک میز ببندید.



**بادکنک به جلو پرتاب می‌شود.**



# میچ و موج

● طرح و اجرا: سلمان طاهری







به این تصویر خوب نگاه کن. چه چیزهایی می بینی؟  
می دانی! همه ی این ها در **ترکمن صحرا** است.

# میهنِ زیبای ما ایرانِ ما



تصویرگر: شیرین شیخی

